

تماشاخانه

احسان گنجی | کارتون‌نویس | ehsanganj158@gmail.com

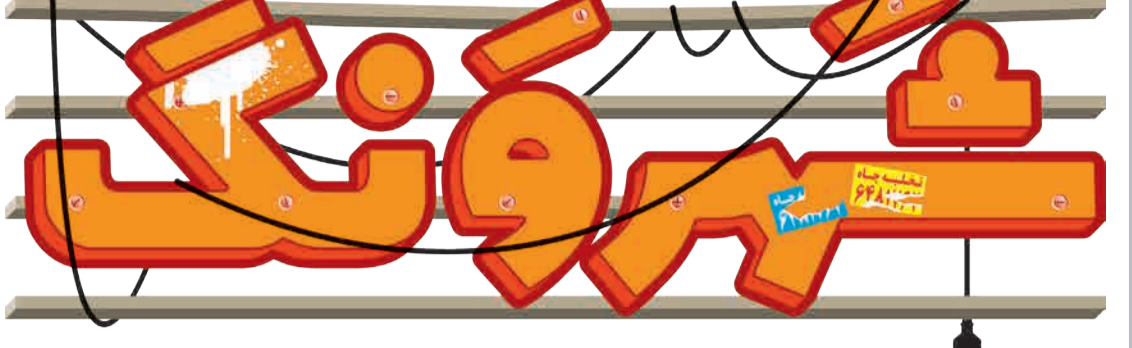


شهروند

Ehsan...

پیراگفتم: به ماشد عرصه تنگ جز شکیبایی چه باشد راهکار؟
توی دنیای پراز اندوه و جنگ خنده کرد و داد پاسخ: «شهروند»

صفحه روزانه طنز و کارتون | شماره هفتم و هفتم



آزادراه | رئیس فقط خسته بود!

تاج: یه خال جوش دیگه بز نم زیر ساخت آماده است!

چند روز پیش رئیس صدام کرد توی اتاقش و گفت: «نبوی، خسته‌ام.» بعد هم با بغض به سمت توالت اتاقش حرکت کرد. رفتم پشت در توالت ایستادم و گفتم: «رئیس، می‌دونم سخته. یه عمره زندگیت رو گذاشتی پای این شرکت و سعی کردی مملکت رو دگرگون کنی اما هویج هم دستت نرسید. رئیس نکنه یه وقت از حرکت به سوی آرمان‌های پیش‌رونده مایوس شده باشی و دنبال جایی باشی که توش زخم‌هات آروم و در انزوا روح چلاقت رو بخورند و بتراشند. رییس بس کن. من طاقت شکست خوردن تو رو ندارم. مگه شما همیشه تعریف نمی‌کردی که وقتی شروع به اختلاس کردی خیلی جوون بودی و از پیچوندن چندتا برگه آچار شروع کردی و به این جا رسیدی. حالا با کوله‌باری از تجربه می‌خوای ول کنی و بری؟ یعنی چی خسته شدی؟ نکنه توی زندگی خصوصیت مشکلی داری؟ نکنه زندگیت اون عشق و علاقه سابق رو نداره. نکنه می‌خوای بری و من رو بنشونی جای خودت؟ نه. من نمی‌تونم جای شما رو بگیرم. ولی اگه خیلی اصرار داری حالا یه کاریش می‌کنم. فقط من از این صندلی تو خوشم نمیاد الان می‌رم صندلی خودم رو میارم و روش می‌شینم. درضمن من اجازه نمی‌دم کسی توی کارم دخالت کنه. من کاملا مستقل عمل می‌کنم. یعنی به روش خود شما، سفره رو پهن می‌کنم و شروع می‌کنم به خوردن، هر وقت سیر شدم به بقیه ندا می‌دم که باقیش رو بخورند. یادهم باشه چندتا مصاحبه فرمالیته پشت سرت بکنم که من خوبم و تسو بدی. توام دیگه بسه. تا بوی گند همه جا رو برداشته، بیا بیرون و گورتو گم کن تا من بینم توی این چند سال چه غلطایی کردی و باید از کجا شروع کنم گل کاری‌هاتو پاک کنم. خوب خوردی و گشتی این همه سال واسه خودت. اگه عمومی گوربه‌گور شده‌ای نبودی، این همه سال جای ریاست این جا باید جوراب‌های اصل نانو می‌فروختی توی مترو. شایدم داشتی توی خطی‌های سید خندان داد می‌زدی سه نفر تجریش که راننده تاکسی‌ها هزار تومن بذارند کف دستت. به درد زانو درماتی و حمامت هم می‌خوردی. با زبون خوش بیا بیرون و بیشتر از این بوه‌های ناجور راه ننداز؛ وگرنه زنگ می‌زنم. بیان پرت کنن بیرون، چی؟ این چه صدایی بود؟ مراقب حرکات و رفتار باش. نذار بیام کل زندگیت رو افشا کنم. تا چند ثانیه دیگه اگه نیای بیرون، حقوقت رو هم قطع می‌کنم. تو لیاقت اون حقوق رو نداری. رئیس جون مادرت بیا بیرون. من دارم از این حس تعلیق حالم به هم می‌خوره. تورو خدا بیا بیرون و بگو دو ساعت الکی تفت ندادم و قضیه همینه که من گفتم. رئیس نکنه من باز اشتباه زدم و قضیه این نیست. رئیس بیا بیرون وگرنه من میام تو و اون وقت صبر هم نمی‌کنم تا وکیل بیاد و بعد حرف بزنی.» رئیس آمد بیرون و دستش را با گوشه کت من پاک کرد و گفت: «منظورم این بود که خسته‌ام و ماساژ می‌خوام. حالا هم گمشو بیرون تا ندادم حسابی ماساژت بدن.» نتیجه اخلاقی: اگر کسی یک جمله گفت و رفت دستشویی، صبر کنید بیاد و باقیش رو بگه و زود قضاوتش نکنیم.

سازمان ملل: پول نداریم حقوق کارمندان مان را بدهیم

کارفرمای ایرانی: کارمند جدید بیار، بگو دو ماه اول کار آموزی به

دبیر کل: الکی گفتم، خواستیم چند ثانیه باها تون ابراز همدردی کنیم!
یک مسئول سابق ایرانی: با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی روی هم چند؟!
یک مدیر: دیدید گفتم همه کشورها روش‌های مار و دوست دار ند!
یک نهاد فرهنگی داخلی: ولی پول نهادهای فرهنگی رو هر جور شده بدید!
رئیس شرکت ایرانی: نکنه بیمه‌شون کرده باشی!
کارمند سازمان ملل: ماهم می‌گیم سیستم قطعه تادل مون خنک شه!
کارگر ایرانی: به شما هم می‌گن همین که تن تون سالمه خدارو شکر کنید!؟
#صادر_کردیم_#پول_ملل_خوردن_نداره_#شهروند

کارگاه طنز نویسی شهروند

از دواج در پاییز | اشکوه اسکندری | یک روز پاییزی که باران می‌آمد و هورمون‌هایم در فعال‌ترین و رمانتیک‌ترین حالت ممکن بود، به نازی که نامزدم بود زنگ زدم و گفتم: «بیا دیگه از دواج کنیم، به فضای بیرون میخوره.» نازی هم جیغ بلندی کشید و گفت: «برو محضر الان اسنپ میزنم و میام.» و به این ترتیب عقد کردیم.
با چند روز غم‌انگیزی که داشتیم، کاری نتوانستیم بکنیم، پس یک موز برداشتیم. حالا چندسال است که عقدیم. دیروز برایش نوشتم: «همسرم تو چند بهار، پاییز، تابستان و زمستان مرا بی‌پول دیدهای، از این به بعدم اوضاع همینه، اگر می‌خوای بیسار بریم به اتساق اجاره کنیم و زندگی کنیم، اگر هم نمی‌خوای که یک پایان تلخ بهتر از یک تلخی بی‌پایانه.» که برایم استیکر خوبی نفرستاد. در پاییز تصمیم به از دواج نگیرید، شاید در تابستان پشتیبان شدید.

شهر فرنگ | هانی انصاری | کارتون‌نویس



شهروند

جهرمی علیه ارزش افزوده‌ای‌ها و ارزش افزوده‌ای‌ها علیه جهرمی
گنده‌بک از صبح نشسته داره پسته می‌خوره. هی به خودش میگه «پسته پسته بخور، پسته بخور» یه پیرمرد مهریون توی پارک بهش گفته پسرم چرا سیگار می‌کشی؟ حیف اون جوانیت نیست؟ حیف این قد و قامتت نیست؟ بیا به جاش پسته بخور! استاد هم نشسته خونه و یه کیلو از صبح خورده و داره آماده میشه واسه یه کیلوی دوم. من هم نشستم کنارش دارم غصه می‌خورم. توی اخبار گفتن می‌خوان مغازه‌های فروش غذای سگ و گربه رو پلمپ کنن. آخه بابا، داداش، هفت سوراخ، نمیشه که. یهو بیاین معده سارو هم پلمپ کنین! با ما چه مشکلی دارین دقیقا؟ گنده‌بک هم این وسط تا خبر رو شنیده، پریده کنسروها و غذای خشکم رو قايم کرده توی کمد که نیان بگیرنش. بس که شیردله این بشر. تا بلند شه بین دو نیمه پسته‌خوری، مثل اسب آبی صد گالن آب حروم کنه تو حلقش، ناگهان تصمیم

خیلی سال پیش در چنین روزهایی

همراه چه گوارا در لحظات پایانی زندگی! | شهاب نبوی | پنجاه-شصت سال پیش، در چنین روزهایی بود که چه گوارا دستگیر شد. برایش حتی دادگاه فرمایشی هم برگزار نکردند و به او گفتند: «فقط وقت داری چهار تا جمله مانده‌گار بگی. یه چندتا عکس هم با اون سیگار برگت بگیر بعدا لازم می‌شه.» چه گوارا گفت: «ببینید، الان شما باید بپرسید چرا ساختمان دادگستری رو منفجر کردم.» فرمانده بولیویایی‌ها گفت: «مهم اینه که الان گیرت انداختیم، بدبخت نصفه سیبیل.» چه در جواب می‌گوید: «بابا، بازی رو خراب نکن دیگه.» فرمانده گفت: «خب چرا؟» چه گفت: «داشتم آفتاب می‌گرفتم.» فرمانده گفت: «باشه. حالا بپرسید اعدامش کنید تا آدم شه.» چه اعصاب خرد می‌شود و می‌گوید: «بابا، تو بگو چه

روزنوشته‌های برزو

پسته بخور | برزو | طنز نویس
گرفته به جای غذای آماده، خودش برام غذا درست کنه. این هم دومین خبر بد امروز! مرغ رو همون‌طور یخ‌زده با کیسه پلاستیکی انداخته تو آب جوش و داره کرفس و هویج خرد می‌کنه و یه بخش غریب از مغز زنگ‌زده‌ش داره خاطرات جفنگ تف می‌کنه بیرون و مدام می‌خونه: «می‌خوام سالاندا درست کنم» بعد رو به من صداشو عوض می‌کنه و میگه: «سالادا چیه؟» مرغ و پلاستیک رو یه هم الکی می‌زنه و جواب خودش رو میده: «اولووووویه» کلا این بشر شکل کاره. اویزون به حواشی کارها. پیشبند آشپزی، کلاه سورمه‌ای که هنوز مطمئن نیستیم دم‌کنیه یا کلاه! تخته چوبی، چهار مدل چاقوی بزرگ، هفت هشت دست‌تگاه برقی همزن و خردکن و له‌کن و شل‌کن و چی‌چی‌کن.
تازه مثل این برنامه‌های تلویزیونی هم فقط نصف چیزهایی که خرد می‌کنه رو استفاده می‌کنه. یه نیم‌ساعتی می‌چرخه دور خودش و به وظیفه تولید زباله‌ش می‌رسه و آخر سر هم میره یه شیشه از تو یخچال می‌کشه بیرون و باز می‌خونه:

بدون خیارشور نمیشه، این ساندویچ جور نمیشه» تا غذا آماده بشه، دیدم گشتگی بدجور داره فشار میاره. رفتم یه خرده پوست شور بسته‌ها رو از توی پیشبندی لیس زدم. یکیشونم یه نیم‌چه گازی زدم بینم خوردنی هست یا نه که دیدم باز منتهی‌الیه طبیعت رسیده به ما. شناس نداریم. مثلا نشد یه بار تو خبرها بگن می‌خوان رو غذای تمام‌گربه‌سانان خانگی هشتاد درصد سوسپید بدن. چی میشه مگه؟ ما چیمون کمتره از شما گوریل‌سانان خانگی؟ تو این فکرها بودم که دیدم متاسفانه غذای گنده‌بک حاضر شده و همون‌طور داغ‌داغ ریخته توی ظرف غذا و با یه لیخند گسترده واستاده بالا سرم تا نگاه قدرانم رو ببینه. رفتم جلو و دیدم غذا بسوی بدی میده. پریدم رو میل و شروع کردم به لیسیدن دم. خودش معنی‌ش رو فهمید: «یه تیکه برداشت و بو کرد و با شرمندگی سرشو انداخت پایین. معلوم شد جناب پروفیسور عالی‌مقام با اون ذهن خلاق و ضرب‌هوشی فرازمینی، به جای نمک، پودر سیر ریخته تو غذا. آخه گربه سیر می‌تونه بخوره؟